

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱. ما با سه وجه بر حسب درجات مترتبه، می‌توانیم توجه به توحید حق و معرفت حق داشته باشیم، دو وجه درونی است و یک وجه برونی. وجه اول درونی عبارت است از توجه دادن کل نیروهای درونی و برونی برای معرفت وجه فطرت. خود فطرت در وجه‌های انسان و ادراکات ظاهری و باطنی انسان، اوجه الوجوه است. ادراک مدرکات انسان و مدرک معصوم درونی انسان در درک حقایق عبارت است از «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» آلا اینکه این فطرت باید مورد استنباط قرار بگیرد، همان‌طور که استنباط بیرون آوردن آب از زیر زمین است و این بیرون آوردن نیازمند به معرفت مکان درونی آب و کندن زمین است، تا انسان به آب صاف برسد. همچنین فطرت یک معدن و یک کان بسیار ژرفی در عمیق‌ترین اعماق وجودی روحی و معرفتی انسان است که نیازمند به استنباط است. مخصوصاً غبارها و پرده‌ها و حجاب‌هایی که روی این فطرت از نظر ادراکات منحرفه درونی و از نظر موانع منحرفه برونی چهره درخشان فطرت را می‌پوشاند.

۱. روم، آیه ۳۰.

نبط فطرت و آب حیات زندگی ساز و زندگی پرداز انسانی صحیح فطرت نیازمند به دو استنباط است: استنباط اول این است که غبارهایی که چه در درون و چه در برون چهره این فطرت را پوشانده است، وجه و جیهه آن را مستور و زیر حجاب و پرده قرار داده است، این موانع از بین برود. «لَا إِلَهَ». تمام آنچه را که نسبت به نمایانگری فطرت باطل است و جنف است و قشر است و پرده و حجاب است، ازاله شود. این مرحله اولی که وجه‌های درونی و برونی انسان برای رسیدن به وجه فطرت انجام می‌دهد. استنباط دوم این است که اکنون که مرحله ثبوت رسیده است، مرحله سلب و نفی «لا إله» از بین رفته است، به مرحله اثباتی فطرت نورانی بدون غبار و بدون حجاب رسیده‌ایم، از این خورشید درخشان فطرت عقل درخشش گیرد، حس درخشش گیرد، مراتب گوناگون عقل که لبّ است و صدر است و قلب است و فؤاد است، درخشش گیرند.

بنابراین ما دو استنباط درونی با توجه دادن وجوه درونی و وجوه برونی نسبت به فطرت داریم؛ یک استنباط سلبی و یک استنباط ایجابی. کما اینکه آب را از عمق زمین برون آوردن، نیازمند به دو استنباط است، یکی موانع ظهور آب را از بین بردن و یکی راه صحیح جریان آب را به مقاصدی که از آب داریم، تهیه کردن و آلا اگر موانع را از بین ببریم، ولی آب همان زیر جریان دارد و به زیرهای دیگر می‌رود، استنباط ما ناقص است، بعد از آنکه این موانع را از بین بردیم، سنگ‌ها و کلوخ‌ها و خاک‌ها را از بین بردیم، بعداً نیازمند به استنباط دوم هستیم که راه‌ها و جویبارهای صحیحی که نفوذناپذیر است، درست کنیم تا این آب همان مقداری که از زیر زمین نمایان شده، بیرون بیاید و ما به مصرف صحیح برسانیم، هدر نرود، هرز نرود و از بین نرود.

همچنین نسبت به ماء حیات فطرت که درخشان‌ترین و زندگی‌بخش‌ترین زندگی انسان در تمام مراحل و درجات انسانیت است، ما دو استنباط داریم: استنباط اول استنباط سلبی است؛ از بین بردن تمام موانعی که چهره فطرت را پوشانده است، مرحله دوم که چهره فطرت نمایان گردید، این چهره را به جریان صحیح بیندازیم، عقل با دستی از او بگیرد و با دست دیگر به شرع توجه کند و وجه معرفه الله را آن‌گونه که شاید و باید به دست آورد و در ابعاد گوناگون آن بنگرد. ما سه وجه داریم: وجه عقل است با عقلیات دیگر، این عقلیات دیگر یعنی مراحل تکاملی عقل؛

عقل و لبّ عقل، عقل و صدر عقل، عقل و قلب عقل، عقل و فؤاد عقل، عقل و روحی که شامل است بر عقل و سایر مراحل که این چند مرحله است.

این مرحله درونی وجه، مرحله برونی وجه پنج حس انسان است. این هفت مرحله درونی و این پنج مرحله برونی را که هفت وجه درونی و پنج وجه برونی است، به صورت حنف و نه به صورت جنف، حنف اعراض عن الباطل است و جنف اتّجاه به باطل است. انسان این هفت وجه درونی را و آن پنج وجه برونی را به فطرت توجه دهد، فطرت که احکام درونی دارد، معرفتی و معنوی و احکام برونی و مادی دارد، احکام درونی فطرت به وسیله این هفت درک درونی استنباط گردد و احکام مادی فطرت که روبنای فطرت است، از احکام مادی فطرت استنباط گردد. فطرت حاکمیت بر هر دو بعد انسان دارد، هم در بعد درونی انسان حاکمیت دارد که کلاً روح است و مرحله اولی روح عقل است و بعد صدر است و بعد لبّ است و بعد قلب است و بعد فؤاد است و هم بر مرحله جسمانی و بخش جسمانی انسان حاکمیت دارد که دیدن چگونه، خوردن چگونه، لمس کردن چگونه و سایر حواس پنج‌گانه انسان که وجه فطرت نسبت به آن‌ها حاکمیت دارد.

ما باید با وجوه خمسه برونی و وجوه سبعة درونی یک‌جا به وجه خالص فطرت توجه کنیم. این قدم اول است، ما سه قدم یا سه وجه به سوی حق داریم. قدم اول: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» به آن معنای اول که در کتاب نوشتیم، مفصلاً بحث کردیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ» که «أَعْنَى فِطْرَتَ اللَّهِ» است، که «الَّذِينَ فِطْرَتَ اللَّهِ» است، این معنایی است که در کتاب نوشتیم، ولی معنای دوم است و معنای فرعی است. این وجه اول بود، تمام وجوه را در سلب و ایجاب متوجه به وجه الوجوه کردند که خود فطرت است، خود فطرت یک محور و یک راحله بسیار عظیمی است که ما را در سلوک معرفتی‌ای الی الله بسیار کمک است و راحله معصومه‌ای است.

وجه دوم این است که بعد از آنکه کلّ وجوه درونی و وجوه برونی را توجه به وجه فطرت دادیم، وجه فطرت را توجه به وجه دین بدهیم، دین وجه است، «ما یتوجّه الیه» است، «ما یتوجّه الیه و ما یتوجّه الیه» انسان کانسان عبارت است از عقیده حنیف، عقیده حنیفه و روش و رفتار و علم و اخلاق و آنچه که به وجه معنوی صحیح در درجات متکامله آن، انسان را انسان می‌سازد، این را به وجه دین توجه دهیم. پس وجهی است و وجهی است و وجهی است. وجه اول، وجهی که به

فطرت توجه می‌کند، وجه دوم، خود وجه فطرت است، وجه فطرت که با این وجوهی که درست وجه فطرت را می‌نگرد، فطرت که معصوم است، این معصوم را بیابد و این وجه معصوم فطرت را متوجه به وجه دین کند. وجه دین توحید است، معرفت است، «لا إله إلا الله» است، ولایت است. در روایت داریم و بعد می‌خوانیم. تمام این‌ها یک نقطه است که:

«عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَ حُسْنُكَ وَاحِدٌ وَ كُلُّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ»^۱

وجه دین را فهمیدیم، وقتی وجه دین را فهمیدیم، پس خدا را یافتیم آن‌گونه که می‌شود یافت. پس ما باید با سه وجه طیّ طریقِ إلی الله کنیم و همه وجه است، با پا نمی‌شود، با دست نمی‌شود، با چشم نمی‌شود، با لمس نمی‌شود. با وجوهی که می‌تواند معرفه الله را دریافت کند، ما باید این سلوک و سبیل را سلوک کنیم و سلوک صحیح کنیم. وجه فطرت را که دریافتیم، این وجه فطرت دارای احکامی است، احکام انبیه معصومه فطرت که مربوط به وجه فطرت است، وجه وجیه فطرت با رفتن کلّ موانع و حجابات و درخشان شدن خود وجه فطرت، ما پله دوم را قدم گذارده‌ایم و قدم دوم را در راه معرفه الله برداشته‌ایم.

حال به صفحه ۱۵۷ روم توجه بفرمایید. آخرین خط صفحه ۱۵۶: «و میثاق: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بإجابته: «قَالُوا بَلَى» که این در باب فطرت بحث دوم ما است، در آیه ذر بحث می‌کنیم. چون این دو بحث با هم هماهنگ و هم‌ریشه هستند، ریشه واحده دارند، ولو تعبیر و آیه آن از نظر لفظ طور دیگری است، این‌جا مقادیری آمده است. «و میثاق: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بإجابته: «قَالُوا بَلَى» هو میثاقُ تکوینی علی فطرة الله الّتی فطر الناس علیها». «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»^۲ این اخذ، اخذ تکوینی است. وقتی خداوند آفرینش انسان را در بعد انسانیت آغاز کرد که در بعد روح و ادراک است، زیربنای این اخذ و نمونه عالی این اخذ، اخذ معصوم است که اخذ فطرت الله است.

حدیث: «فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ عِنْدَ الْمِيثَاقِ». پاورقی: «فی کتاب التوحید بإسناده المتّصل عن زُرَّارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ (ع) أَصْلَحَكَ اللَّهُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۵۸.

۲. اعراف، آیه ۱۷۲.

كِتَابِهِ فَطَرْتَهُ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا قَالَ فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ^۱ ببینید چگونه دو آیه را به هم مرتبط می‌کنند. «فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ عِنْدَ الْمِيثَاقِ عَلَى مَعْرِفَتِهِ أَنَّهُ رَبُّهُمْ». «فَطَرَهُمْ» صحبت تکلم نیست، خدا گفت: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» آن‌ها هم گفتند: بله، کسی نبود که بگوید. «فَطَرَهُمْ»، همان‌طور که «فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۲ خدا با زمین و آسمان صحبت نکرده، «قَوْلُهُ فَعَلُهُ» اراده کرد، اراده را تعبیر به قول می‌کند. چون ما از قول بهتر می‌فهمیم تا از فعل. این‌جا هم همین‌طور است.

«قَالَ: فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ عِنْدَ الْمِيثَاقِ عَلَى مَعْرِفَتِهِ أَنَّهُ رَبُّهُمْ قُلْتُ وَ خَاطَبُوهُ؟ قَالَ: فَطَاطَأَ رَأْسَهُ» یعنی چه؟ یعنی تو نمی‌فهمی، «خَاطَبُوهُ» چیست؟ قضیه خیلی روشن است، با اینکه مخاطب زراره است، یا خود زراره حرف می‌زند یا حرف‌هایی که شنیده در این‌جا به عنوان محور آورده است. بعد از اینکه امام فرمود: «فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ»، این «خَاطَبُوهُ» چیست؟ لابد می‌خواهد این سؤال را بپرسد که دیگران بفهمند و آلا مقام زراره عالی است، البته در بعد فقهی بسیار عالی است، در بعد معرفتی نمی‌دانم. ما حمل بر احسن می‌کنیم که ایشان خواسته است امام آیه دیگر را بیان بفرماید، تا برای مردمی که خیال می‌کنند عالم ذر یک عالمی قبل از خلقت انسان است، بفهمند دروغ است، مخاطبه‌ای در کار نبوده است.

«قُلْتُ وَ خَاطَبُوهُ» با خدا مخاطبه کردند؟ خدا حرف زد؟ «قَالَ: فَطَاطَأَ رَأْسَهُ» سر خود را تکان داد، گفت: نفهمیدی، غلط است. «ثُمَّ قَالَ لَوْ لَأَ ذَلِكَ لَمْ يَعْلَمُوا مِنْ رَبُّهُمْ وَ لَأَ مَنْ رَازِقُهُمْ»، «ذَلِكَ» کدام است؟ فطرت توحید، اگر فطرت توحید نبود که در عمق اعماق وجود انسان که فطرت است، توحید کوبیده نشده بود، عمق پیدا نکرده بود، نمی‌توانستند بفهمند چه کسی خالق است، واقعاً همین‌طور است. اگر خداوند این فطرت خداشناسی و خداخواهی را در انسان ایجاد نکرده بود، چرا انسان خدا را بشناسد، روی چه حسابی؟ ارتباط باید باشد، باید ارتباطی بین شناسنده و شناخته شده باشد تا این شناخت حاصل شود.

«أقول: لو لا ذلك يعني فطرهم على التوحيد فليس مقاوله و مسائلة فانها لا تضمن المعرفة» اگر خداوند لفظاً فرموده بود: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و لفظاً گفته بودند:

۱. الفرقان في تفسير القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۵۷؛ التوحيد(للسدوق)، ص ۳۳۰.

۲. فصلت، آیه ۱۱.

«بلی»، مگر این معرفت را تضمین می‌کند؟ خیلی‌ها بلی‌ها می‌گویند و دروغ می‌گویند، اکثراً دروغ می‌گویند؛ چون اکثراً خداشناس نیستند، اگر در جواب فرض کنید لفظی «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى» گفته بودند: بله، اگر بله لفظی باشد، این لفظ نوعاً دروغ است؛ برای اینکه این لازمه معرفت است، مگر دروغ لازم معرفت است؟ مگر انسان به دروغ می‌گوید من یک میلیون دارم، واقعاً یک میلیون دارد؟ این دروغ است.

«وإنما تبني الذات على المعرفة هو الذي يضمن المعرفة» به سراغ متن برویم: «و هو رؤيته تعالى بالقلب»^۱ رؤیت قلب، «ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»^۲ رؤیت می‌شود، منتها رؤیت دو بعد است: یک رؤیت صرف المعرفة است، یکی احاطه است. احاطه ادراک است، ادراک نصّ در احاطه است، برای اینکه رؤیت معرفت است، معرفت گاه معرفت تمام است که نسبت به حق سبحانه و تعالی برای ما امکان ندارد، گاه معرفت به این مقدار که می‌دانیم هست و نمی‌دانیم چیست، فقط می‌دانیم آنچه او هست، دیگران نیستند و آنچه دیگران هستند، او نیست.

پاورقی: «في كتاب التوحيد بإسناده إلى أبي بصير عن أبي عبد الله (ع) قال: قلتُ له أخبرني عن الله عزَّ وجلَّ هل يراه المؤمنُ (المؤمنون) يومَ القيامةِ؟ قال: نعمَ وقد رآوه قبلَ يومِ القيامةِ»^۳ این حدیث خیلی شریف است. در بین احادیثی که ما این‌جا نقل می‌کنیم، ظاهراً حدیثی نیست که نشود آن را قبول کرد، احادیثی که از عمق آیه درمی‌آید. «قلتُ له أخبرني عن الله عزَّ وجلَّ هل يراه المؤمنُ (المؤمنون) يومَ القيامةِ؟ قال: نعمَ وقد رآوه قبلَ يومِ القيامةِ فقلتُ متى؟ قال: حينَ قالَ لهمُ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى» آن وقت. «رأوه» پس لفظ نیست، رؤیت است، معرفت است، کاری به لفظ ندارد، لفظ رؤیت آور نیست، این معرفت است. معرفت باشد و لفظ نباشد و لفظ باشد و معرفت نباشد، پس لفظ ملازم با معرفت نیست.

«ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَسْتُ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا؟» جناب‌عالی ابوبصر، نسبت به حق رؤیت ندارید؟ «قال أبو بصير فقلتُ له جُعِلْتُ فِدَاكَ» ابوبصیر فهمید حضرت چه می‌فرماید که رؤیت، رؤیت

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۵۷.

۲. نجم، آیه ۱۱۰

۳. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۵۷؛ التوحید(للسدوق)، ص ۱۱۷.

معرفتی است، ولكن اگر به نوع مردم بگویند رؤیت، خیال می‌کنند انسان خدا را می‌بیند، مثل وهابی‌ها که می‌گویند سوار بر خر خود می‌شود و بالای پشت بام مسجد النبى و مسجد الحرام می‌آید. «فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَأَحَدْتُ بِهَذَا عَنْكَ؟ فَقَالَ: لَا فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُ (تَقُولُهُ)» عده‌ای انکار می‌کنند، معنای آن را نمی‌فهمند و آلا صدق است، خدا را که می‌شود دید، گمان می‌کنند دید با چشم است. عده‌ای انکار می‌کنند، عده‌ای هم قبول می‌کنند، گمان می‌کنند دیدن یعنی دیدن با چشم. پس دو بُعد ضلالت ایجاد می‌کند، بُعد سوم کم هستند، کسانی که بفهمند رؤیت چیست، کم هستند.

«ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ ذَلِكَ تَشْبِيهُ كَفَرٍ» اولی این است. «لَا فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُ (تَقُولُهُ) ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ ذَلِكَ تَشْبِيهُ كَفَرٍ» گمان می‌کند امام صادق که گفته مؤمن خدا را يوم الدنيا و الآخرة رؤیت می‌کند، تشبیه کرده است، اگر امام صادق را متهم کنند که خدا را به خلق تشبیه کرده است، کافر شده است، به امام صادق نسبت داده که ایشان وهابی است. «وَلَيْسَتْ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ الْمُلْحِدُونَ».

متن: «فطرة الإنسان باقية ما دامت له باقية» این باقیه دوم صفت برای محذوف است، «حالة باقية، حالة باقية كحالة روحية باقية» جسم مطرح نیست؛ چون فطرت مربوط به روح است. «مهما فقد جسمه و عقله، فإنها لزام الروح الإنساني حيث «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» و لولاها لم يكن ناسٌ»، «ناسٌ» از بعد روحی، نه از بعد جسمی. «فهي تلازم حياته الإنسانية تعيشها و تعيشها كإنسان» هم «تعيشها» با حیات انسانیت زندگی می‌کند و هم «تعيشها» به انسان زندگی می‌دهد. «و لذلك تجب إقامة الوجه لها بكلّ وجوه» که پله اول را طی می‌کنیم. «فإنها أصل الدين الحنيف القيم و جذره «لا تَبْدِيلَ لَخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» و الدِّينُ الحنيف القيم الذي لا تبدل له و لا تبدل هو كلمة التوحيد». این دین قیّم کدام است؟

گفتیم دو بحث است: گاه ما می‌گوییم - کما اینکه در کتاب آمده است - «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» این همان دین است، این پلّه اولی دین است. گاهی می‌گوییم نه، «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» اگر وجه فطرت به دین حنیف که توحید است، که معرفت است، که ولایت است، توجه کرد، این راه صحیح است. پس این دو مطلب هر دو صحیح است. «و الدِّينُ الحنيف القيم الذي لا تبدل له و لا

تبدیل هو کلمة التَّوْحِيدِ «لا إله إلا الله» این در فطرت انسان میخکوب شده است و در شریعت اسلامی هم که در بعد شریعت و تبیین میخکوب شده است، «کما و آیه الفطرة و آیات اقامة الوجه للدين الحنيف القيم فيها كلا السلب و الإيجاب التَّوْحِيدِي» بحث کردیم. «كلا السلب و الإيجاب التَّوْحِيدِي» سلب از وجه فطرت، ایجاب و استنباط فطرت، «فهنا «حَنِيفًا .. وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» هما سلب: لا إله و «مُنْبِينِ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوهُ»^۱ هما الإيجاب: «إِلَّا اللَّهُ» اجل إن «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» هي «دِينِ اللَّهِ» پاورقی حدیث «دِينِ اللَّهِ» الحنيف القيم الذي لا بديل عنه و لا تبدیل له و هي المعرفة» حدیث «و هي التوحيد» حدیث «و هي الإسلام» حدیث «و هي الولاية» حدیث.

آیا همه اینها خود فطرت هستند؟ خیر، فطرت نمایانگر اینها است، اینها شرعة الله است، شریعة الله است که وجه سوم است که با وجه وجیه نورانی غبار زدوده فطرت به وجه دین حنیفاً ما توجه می‌کنیم. روایات را ملاحظه کنید: «دین الله» فطرت الله چیست؟ فطرت الله دین الله است. در المنثور: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا قَالَ: دِينِ اللَّهِ»^۲ دین زیربنا، دین زیربنا که شریعة الله بیانگر تفصیلی آن دین است، عبارت از خود فطرت است. «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» پس هر دو معنا درست است، «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»، «الدِّينُ الْقَيِّمُ» درونی فطرت الله است، با آن درخشش و «الدِّينُ الْقَيِّمُ» برونی عبارت از شریعة الله است، به شرطی که حنیف باشد، مزخرفاتی که به آن اضافه کرده‌اند، کنار برود. دوم: «هي المعرفة» مبدأ معرفة الله، معرفة دین الله عبارت از فطرت است. نور الثقلین: «القمي بإسناده عن زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «حُنْفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» قَالَ: الْحَنِيفَةُ (الْحَنِيفِيَّةُ) مِنَ الْفِطْرَةِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ قَالَ فَطَرَهُمْ عَلَى الْمَعْرِفَةِ بِهِ»^۳ بقیه را به پاورقی‌ها مراجعه کنید، البته بعضی را در این جا می‌خوانیم.

«ف» «دین الله» هو معرفة الله و هي ولاية الله و ولایت هم روایت دارد، منتها ما آن قدر سست و بی‌معرفت هستیم که هر وقت به کلمه «ولایت» می‌رسیم، می‌گوییم

۱. روم، آیه ۳۱.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۵۸؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۵.

۳. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۵۸؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۸۲.

برای امیرالمؤمنین است، ولایت الله هیچ، ولایت پیغمبر هیچ. ولایت الله در بُعد اول معرفه الله است و در بعد ثانی معرفه رسول الله است و در بعد ثالث معرفه الائمه است و در بعد رابع ولایت و دوستی مؤمنین است. این «ولایت الله» در همین صفحه ۱۵۸، «اصول الکافی: باسناده عن أَبِي بصيرٍ عن أَبِي عبدِ اللَّهِ (ع) فِي الْآيَةِ قَالَ هِيَ الْوَلَايَةُ»، «فَطَرَتَ اللَّهُ هِيَ الْوَلَايَةُ»، خود فطرت ولایت است؟ فطرت نمایانگر ولایت است، کدام ولایت؟ آیا فطرت انسان مفطور است بر علی به دست آوردن؟ کجا؟ قبل از اسلام چه؟ بر محمد به دست آوردن، قبل از اسلام چه؟ اینها تفاسیر شریعت اخیره است. خیر، ولایت الله، حبّ الله و معرفت الله و بعضاً عبادت الله، تمام اینها مندغم است در اصل فطرت انسان، منتها این وجه دوم است. وجه اول وجوهی است که به فطرت توجه می‌شود، وجه دوم خود فطرت است که به شریعت الله در خارج توجه می‌دهد، وجه سوم شریعت الله در خارج است که با دوربین و دورنمای شریعت الله که بر مبنای دو وجه قبلی با وسیله عقل است، ما الله را می‌شناسیم. معرفت ما تفصیل بیش‌تری پیدا می‌کند و مرحله بعدی که مرحله ارادت است.

«ف» «دين الله» هو معرفة الله و هي ولاية الله و هي الإسلام لله و هي توحيد الله فلا تعني خماسية العبارة» این پنج عبارت «إِلَّا أَنَّهُ» «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» همه اینها همین است، توحيد الله، معرفه الله، ولایت الله، دين الله، اسلام لله. «ثمّ المعاد» نتیجه آن است، «و الرّسالة» نتیجه آن است «و من ثمّ ولاية الأئمة» در شریعت اخیره نتیجه آن است. این جا حدیثی دارد: «الکافی عن القمّي حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ زَكَرِيَّا قَالَ: حَدَّثَنَا الْهَيْثَمُ» تا «عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا (ع) عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ (ع)» امام باقر «فِي الْآيَةِ قَالَ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيُّ اللَّهِ إِلَى هَاهُنَا التَّوْحِيدُ» توحيد کشش دارد، توحيد یک نقطه ندارد، البته شریعت اخیره را بیان می‌کند.

ما این بحث‌ها را در هیچ‌جا نمی‌یابیم، در قرآن باید فکر کنیم و بیابیم. توحيد یک نقطه است در بعد اجمالی، معرفه الله، ولایت الله، ولكن از این نقطه، نقطه رسالت در شریعت اخیره به دست می‌آید، از این نقطه، نقطه رسالت پیدا است که محمد رسول الله است. و از نقطه رسالت، نقطه استمرار رسالت که ولایت ائمه است، پیدا است، اینها در این شریعت ملازم همدیگر است. در شرایع دیگر، در شریعت موسی اول نقطه توحيد است، بعد نقطه رسالت موسی است، بعد نقطه ولایت ائمه بعد از موسی و همچنین در کلّ شرایع. «إِلَى هَاهُنَا التَّوْحِيدُ» چنین نیست که اول

توحید است، بعد نبوت است و بعد ولایت است. هر سه توحید است، توحید در نقطه اولی معرفه الله است و توحید الله است، لازمه این توحید محمداً رسول الله است و لازمه محمداً رسول الله استمرار این رسالت است که ولایت ائمه است.

«و رواه مثله في بصائر الدرجات: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ... فَقَالَ عَلَى التَّوْحِيدِ»،^۱ این «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» اخذ بر چیست؟ اخذ بر توحید است «وَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ». ولیکن در این جا یک سؤال است، در شریعت اخیره این درست است، ولیکن از زمانی که خداوند آدم و ذریه آدم را آفرید تا قبل از اینکه پیغمبر بزرگوار اسلام تشریف بیاورند، دیگر بحث محمّد و علی نبود. این جواب دارد، یک جواب که دیروز مقداری صحبت کردیم، تمام شرایع و تمام انبیاء در شریعت اسلام و خاتم النبیین جمع هستند، همان طور که خداوند بر کلّ نبیین اقرار و میثاق گرفته است که نسبت به خاتم النبیین اقرار کنند، همان طور هم نسبت به عموم انبیاء این اخبار را دادند. خبر آخرین رسالت و ولایت بعد از آخرین رسالت را به این ها دادند، منتها این ها تفصیل است. این تفصیل از کجا می آید؟ از این جا که اول وجوه انسان متوجه وجه فطرت می شود، بعد وجه فطرت متوجه به وجه شریعت می شود، وقتی وجه فطرت متوجه به شریعت اصلی تورات شد، در شریعت اصلی تورات پارقلیطا، ایلیا، طیطه، شبّر و شبیر هم هست، به طور تفصیل. پس اجمال مطلب در اصل فطرت موجود است و تفصیل مطلب را به وسیله شریعت بیان می کند.

- اگر در فطرت باشد، در مورد ولایة الله و رسول الله و امیرالمؤمنین، باید هر کسی با مراجعه به فطرت، آن ها را بشناسد، در حالی که بدون اشاره شرع هیچ کس پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین را نمی شناسد.

- در عمق است. البتّه این مباحث بعد می آید که احکام فطرت هم توحید درست می کند، هم نبوت درست می کند، هم معاد درست می کند، بعد بحث می کنیم.

- اصل نبوت بله، اما در مورد ائمه.

- این هم هست، چرا؟ وقتی انسان فطرتاً فهمید نبوتی وجود دارد و فهمید این نبوت خاتم است و فهمید نبوت خاتم باید استمرار داشته باشد، باید به دنبال کسی بگردد که استمرار می دهد. آن کسی که استمرار می دهد، باید او را بگردد و پیدا کند

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۵۹؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۷۸.

و پیدا می‌کند. نه اینکه تمام تفاسیل بکلماته در فطرت است، خیر، اعماق مطلب در فطرت موجود است. این یک وجه آن است که شرایع انبیاء را ذکر می‌کند، دیگر اینکه وقتی این گندم را درون خاک می‌گذارند، این گندم هزاران گندم است و نیست، هست و نیست، نیست بالفعل، هست بالقوه. وقتی این قوه به کار افتاد، قوه فطرت که به کار افتاد، با کمک عقل و با معونه شریعت خارجی، تمام این تفاسیل به راه می‌افتد. ولیکن نقطه اولی عبارت از خود فطرت است.

متن، صفحه ۱۵۹: و «إِلَى هَاهُنَا التَّوْحِيدُ» کَلِّهَا تَحْوِرَ عَلَى مَحْوِرِ وَايَةِ التَّوْحِيدِ و معرفته منه تصدر و إليه تعود» مبدأ و مرجع همان توحید است. «فنکران سائر الأصول ليس إلَّا حصيلة نقصان أصلها الأصيل» هر قدر انسان صحیح‌تر با وجه فطرت سلباً و ایجاباً و حنیفاً کار کند، بیش‌تر تفاسیل که در شریعت ذکر شده، می‌تواند قبول کند. اما اگر کنکاش و کاوشی که در فطرت کرده، ناقص بوده، اصل اول او هم ناقص خواهد بود، تا چه رسد به اصول بعدی. «فنکران سائر الأصول ليس إلَّا حصيلة نقصان أصلها الأصيل معرفة الله بتوحيده بولاية الله في الإسلام له و جماعها «دين الله» ما یک جماع داریم و یک جماع داریم، این جا جماع است، جمع است.

امیرالمؤمنین (ص) در نهج البلاغه می‌فرماید: «عَلَيْكُمْ بِالْبِلَادِ الْأَعْظَمِ فَإِنَّ فِيهَا جَمَاعَ الْمُسْلِمِينَ» نه «جِمَاعٌ». «كما تدلّ عليه فطرت الله كأصيل و العقل كوسيط و الشريعة تفصيل» اگر فطرت الله در جای خود بماند، با آن کاری نکنیم و شریعة الله هم در جای خود بماند و با آن کاری نکنیم، چه فایده‌ای دارد؟ مثل اینکه آب در جای خود، بذر هم در جای خود، زمین هم در جای خود، نه زمین آب بگیرد، نه بذر داخل زمین قرار بگیرد، این بذر هیچ‌گاه رشد نخواهد کرد. همچنین بذر اصلی و ماده اصلیه عبارت از فطرت است، تفصیل آن آن شریعت، و سبب می‌خواهد، و سبب عقل است، عقل با رفقای درونی و برونی خود. عقل با رفقای درونی خود که مراتب تکاملی عقل است، عقل لبّ، عقل صدر، عقل قلب، عقل فؤاد که هر قدر مراحل عقلانی عقل قوی‌تر شود و لبّ آن زیادتر شود و فؤاد آن قوی‌تر شود، دریافت آن از فطرت در دو بعد سلب و ایجاب قوی‌تر خواهد بود، هم سلب و هم ایجاب.

ولکن مرحله اولی عبارت از عقل است، همان مقدار که انسان عقل دارد، این عقل کنترل‌کننده است، چه چیزی را کنترل می‌کند؟ به عقل می‌گویند «من العقال»، شتری که پای آن را می‌بندند، عقال است. کنترل می‌کند، عقل چه چیزی را کنترل می‌کند؟ عقل دو کنترل دارد؛ یک کنترل تمام غشاوات و موانعی که در مسیر فطرت

است، کنترل می‌کند و کنار می‌زند. حال که فطرت با وجه منور خود روشن شد، ممشای فطرت را کنترل می‌کند، احکام فطرت را کنترل می‌کند، استنباط می‌کند و بیرون می‌آورد، کنترل شده به صورت حنیف، نه به صورت جنیف. «حنفاً، لا جنفاً».

«و لقد أجملها الرسول (ص)» فطرت را «فِي قَوْلِهِ «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةَ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ»^۱ و هذه ثالوث الشرك بمختلف صورته^۲

۱- «تجسیداً لله»، نتیجه: «و تَبَيَّنَا مِنْهُ تَهْوِيداً»؛

۲- «و تثليثاً معهما تنصيراً»؛

۳- «و تثنيةً له أنه و النار إلهان اثنان تمجيساً» مجوس، «فكافة الخرافات الشركية لاصقةً لاحقةً على أهلها و الأصل الثابت و الدین الحنیف القیم لها هو التّوحد قضیه «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» و قد تعني «الولاية» هنا ولاية التّوحد و العبودية و ولاية التكوين و الإعادة و ولاية التشريع» ولاية فقط یکی نیست، ولایت توحید و عبودیت، ولایت تکوین و اعاده که قیامت است و ولایت تشریع. البتّه تفاصيل آن بعد می‌آید.

«فهي تجمع الأصول الثلاثة، ثم ولاية الأئمة كفرع من ولاية الشريعة الرسالية، و «إلى هَاهُنَا التّوْحِيدُ» که قبلاً در روایت خواندیم. «كما مضت في رواية فآية الفطرة تأمرنا بمطالعة كتابها» تا انسان مطالعه درونی نکند، از مطالعه برونی شریعة الله که نشان دهنده وجه معرفت الله است، انسان محروم خواهد بود. «فآية الفطرة تأمرنا بمطالعة كتابها و من ثمّ الآيات الّتي تستجيش العقول أن تعقل» عقل‌ها را به حرکت می‌اندازد که «تعقل»، که چه؟ از فطرت از یک دست و از شریعت در دست دیگر. «تأمرنا بمطالعة كتاب العقل و الوجه الرّوحي المأمور بإقامته للدين حنیفاً هو وجه الروح و العقل و الصدر و القلب و اللبّ و الفؤاد و على هامشها وجه الحس و هذه السبع» هفت تا است «و هذه السبع تقام للدين حنیفاً ابتداءً بكتاب الفطرة» این را از وجه خارج می‌کنیم؛ چون خود متوجّه الیه است، در مرحله اولی متوجّه الیه است، در مرحله ثانیه فطرت وجه است، بعد از اینکه وجوه را سلباً و ایجاباً متوجه فطرت کردیم، فطرت وجه است که با این وجه به شریعة الله نظر می‌کنیم.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۸۷.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۶۰.

«وإنهاء إلى كتاب الشريعة و العقل هو الوسيط في هذه الرحلة مهما كان وجهاً من الوجوه السبعة» خود عقل هم وجهی از وجوه هفت گانه است. «نحن نجد أصول المعارف الإلهية في كتاب الفطرة كما و نجد كل صغيرة و كبيرة من عقائد و أقوال و اعمال خيرة و شريرة مرتسمة في كتاب الذات ظاهرةً و باطنةً حين الحساب» چطور؟ آخر آن هم همین طور است. «وكل إنسان الزمنا طائرته في عنقه و نخرج له يوم القيامة كتاباً يلقاه منشوراً * اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً»^۱ دو کتاب است «و بین کتابین کتاب الشريعة» دو کتاب ذات است؛ یکی کتاب فطرت است، یکی در تمام اعضاء درونی و برونی انسان قال و حال و اعمال انسان تسجیل می شود که بحث مفصّلی است.

کتاب شریعت این است: «فَأَفْرُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ»^۲ کتاب شریعت است. «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». «للفطرة احكامٌ ثابتةٌ لا مردّها لها كما هي نفسها: لا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ» إذاً فهي أمتن قاعدة و أحسنها لتبني الكمالات الإنسانية و على السالك إلى الله أن يعتبرها أولى المنازل في سيره و أولاهها و لكي تكون هذه السفرة ناجحةً عليه أن يتزوّد براحلتها «الفطرة»^۳ راحله این سفره فطرت است. «و زادها الستة الأخرى من عرفات آية الفطرة» عرفات میدان و صحراى عرفات آیه فطرت عبارت از شش مورد دیگر است. «و قد عرفنا الفطرة بعض المعرفة و إليكم الستة الأخرى: معرفة النفس». «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» این «ك» را باید بشناسیم. شناختن نفس برای این سیر کافی نیست، شما فقط بشناسید مشهدی هست، کافی نیست، باید بشناسید دوست داشته باشید تا بروید. «و حبّها» می شناسم و دوست دارم، اما نمی توانم اقامه کنم «و إقامتها و هي المطوية في «فَأَقِمْ»، این سه در «فَأَقِمْ» است. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ».

۴- «وَجْهَكَ»، وجه را بشناسانیم. دو وجه است؛ وجه اول، وجهی که متوجه به فطرت می شود، وجه دوم وجه فطرت است که متوجه به وجه دین می شود و وجه دین متوجه وجه الله می شود.

۵- «لِلدِّينِ» دین را بشناسیم.

۶- «حَنِيفاً» هي الأخرى من ألفاظها الأخرى».

۱. اسراء، آیات ۱۳ و ۱۴.

۲. مزمل، آیه ۲۰.

۳. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۶۱.

هفت تا است، ولی یکی محور فطرت است. «معرفة النفس كما هيه حسب الطاقة البشرية هي اولی الخطوات في هذه الرحلة و على حد قول الرسول (ص) «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ فلتعرف أولاً من أنت» این مرحله اولی است که معرفة النفس است.

ما در معرفة النفس هم مطالبی به صورت مختصر داریم و هم به صورت مفصل، هم در کتاب است و هم بحث کردیم که این پله اول است. این مراحل ده گانه که بعداً داریم، مراحل ده گانه که شش مرحله مربوط به درونی انسان و چهار مرحله مربوط به برونی انسان است و این «عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ»^۲ برای یافتن وجه فطرت است، بعد از این مراحل از وجه فطرت ما وجوه احکام فطرت را استفاده می‌کنیم، از وجوه احکام فطرت به وجه شریعت می‌رسیم و از وجه شریعت، چه شریعت کبری باشد و چه شریعت صغری، چه احکام عقلی باشد و چه احکام احکامی عملی باشد، به وجه رب.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ وَجَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲.

۲. بقره، آیه ۱۹۶.